

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - ازاد افغانستان " (۳۰ / اپریل / ۲۰۱۲)

بخش سوم

قسمت (۳)

سه - گپ ای در مورد اسکالا " عضو پارلمان اتریش " :

یکی از روز های ماه سنبله سال ۱۳۵۹ بود که مرا از کوته قفلی های خاد به داخل آن قلعه کهنه ای که در محوطه خاد صدارت قرار داشت ، انتقال دادند . در صحن آن قلعه ، گودالی بود که آب در آن جمع شده و در کنار آن درخت کهنسالی ، که ناظر جنایات رژیم های خلق و پرچم و ماقبل آن طی سالیان متمادی بود ، سر بر افراخته ریشه های عمیق اش را در کنار گودال در عمق زمین دوانده بود . در زیر آن درخت تعدادی از زندانیانی که معلوم می شد به همین تازه گی ها دستگیر شده اند ، دیده می شدند . در همان جا که شبیه صغه ای بود ؛ اسکالا را دیدم . زندانیان هر کدام در موردش چیز های می گفتند . شماری می گفتند که وی عضو پارلمان کشور اتریش بوده ، در هنگام باز دید از جبهات (حیطه نفوذ دولت پوشالی) ، گرفتار شده ...

موصوف (اسکالا) در "شفاخانه" گاهگاهی می آمد . برای چندین دقیقه ایستاده می شد . " طاقت اش نمی آمد " [حوصله اش سر می رفت] و دوباره از "شفاخانه" بیرون می شد . مصطفی می گفت : " مسؤولین زندان به خاطری که وی خارجی و ریش سفید است و عضو پارلمان یک کشور اروپائی می باشد ، باید در عین شرایط زندانیان افغان قرار نداشته باشد ، امتیازاتی برایش قایل شده اند . آزادی هایی برایش داده اند . به هر سولوی که خواسته باشد رفته میتواند ؛ همچنان در اتاق صاحب منصبان آمد و شد می تواند . با آنها شطرنج می زند و ... " . اسکالا از " قره وانه " استفاده نمی کرد . ترجیح می داد که از بسکیت و کلچه باب که سربازان برایش می آوردند ، استفاده کند . وی کلمه " قره وانه " را با لحن تمسخر آمیزی بار بار تکرار می کرد . برخی زندانیانی که با وی هم صحبت بودند ، نقل می کردند که : " اسکالا مدت های طولانی در سایبریای شوروی محبوس بوده و از ظلمی که در حق اش کرده بودند با تأثر یاد آوری می کرد " . از جمله کسانی که صحبت های وی را از نزدیک شنیده بودند معلم صاحب رسول بود که روزی در این مورد به من چنین گفت :

« در "بلاک ۱" ، در وقت تفریح ، من و سه - چهارتن زندانی دیگر در صحن بلاک جمع شده بودیم اسکالا بعداً به جمع ما پیوست . وی در رابطه با افغان ها و شجاعت شان در جبهات جنگ و زندان ها صحبت های نمود . در پی آن در مورد خودش چنین گفت : " ... من ، در هند ، در پاکستان ، در ایران و عراق و روسیه هم زندانی بوده ام ... و اضافه تر از ۳۳ سال عمرم را در زندان های کشور های مختلف سپری کرده ام ... » .

این شخص حدود ۶۰ ساله به نظر می رسید . اندام ورزیده ای داشت . خطوط و ترک های کف دستان و نوک انگشتانش ، نشانگر کار های فزیکوی طی سالهای طولانی بوده است . نامبرده به بازی شطرنج علاقه ای خاصی داشت . به دو تن از منسوبین چپ انقلابی (....) وعده کرده بود که بعد از رهائی از زندان فامیل آنها را کمک مالی خواهد کرد . اسکالا قسمی که وعده کرده بود ، بعد از رهائی از زندان مقداری پول به فامیل یکی از

آنان ارسال کرده بود. این خبر را از زبان یک تن از عناصر ظاهراً چپ انقلابی (س) که مخفیانه با خاد همکاری میکرد (نخست زیر نام "ساوو" بعداً ها زیر پوشش "دسته پیشرو") شنیده بودم [در باره فعالیت های استخباراتی وی در بخش های بعدی به طور مفصل خواهم نوشت].

وضعیت اسکالا در زندان برای شمار معدودی از زندانیان آگاه، باید شک بر انگیز بوده باشد. با آزادی هایی که مسؤولین زندان برای وی قایل شده بودند (در "بلاک ۱" هم موضوع آزاد بودن اسکالا و رفت و آمدش به سایر بلاک ها سر زبان ها بود)، من در "شفاخانه" زندان به روشنی دریافتم و به این نتیجه رسیدم که اسکالا (اگر هم، واقعاً عضو پارلمان اتریش بوده باشد)، یک تن از عوامل KGB و یا GRU شوروی بوده که از جانب یکی از نهاد های استخباراتی آن کشور غرض کسب اطلاعات، سالها پیش به اتریش فرستاده شده؛ چنانچه ما بارها شنیدیم، دیدیم و خواندیم که:

«در جریان جنگ های جهانی، بخصوص جنگ جهانی دوم، دو جهت متخاصم جنگ - "متفقین" از یک جانب، و کشورهای "محور" از جانب دیگر - دارای نظامات متکامل دولتی و امکانات وسیع مالی و تکنولوژی پیشرفته اسلحه سازی و اطلاعات بودند؛ همچنان سیستم ها و شبکه های اطلاعات و ضد اطلاعات را - با پیشینه چند قرن تجربیات عظیم جاسوسی - در اختیار داشتند. متکی بر همین داشته ها از کانالهای نهانی اطلاعاتی و بستر های نامرئی استخباراتی، که قبلاً تدارک دیده بودند، و یا بعداً مطابق نیازمندیهای شرایط نوین اقتصادی، نظامی، استخباراتی، آنها مهیا ساخته بودند؛ بر ضد همدیگر عمل می کردند. این کشور ها با پذیرش تهلکه و افتضاحات سیاسی (که در بدترین شکل آن، اغلباً منجر به قطع مناسبات دیپلماتیک میان طرفین در گیر جنگ مخفیانه تشکیلاتی می گردید) اجنت های کارکشته و آزموده شانرا در درون نهاد های مخفی یکدیگر می فرستادند، تا اگر از طرح ها و پلان های اقتصادی، سیاسی، نظامی و ... طرف مقابل آگاه گردند.» [*]

وهرگاه عضو پارلمان اتریش نبوده باشد، زمینه سفرش از طرف یکی از این نهاد ها زیر نام عضو پارلمان اتریش به افغانستان تدارک دیده شده بود، تا بعداً گرفتار شده، در نقش زندانی، یک سلسله فعل و انفعالات استخباراتی، سیاسی و امنیتی درون زندان (به شمول کار و کردار مسؤولین زندان و شعبه اطلاعات آن) را تحت نظر داشته باشد.

در این جای شک نیست، زمانی که یک قدرت بزرگ نظامی جهان با داشتن تجربیات ۶۰ سال دولتمداری بر یک ششم حصه کره زمین و داشتن احزاب وابسته در اکثر کشورهای جهان (صرفنظر از تجربیات دوران استعمار تزارهای روسی در بخشهای آسیای مرکزی) و اشتراک فعال در جنگ جهانی اول

[*] گرفته شده از رساله این قلم تحت عنوان "بیانید جمعیت، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم" ۴ اپریل ۲۰۰۲ - بنام مستعار بریالی دربابایی - مندرجه نشریه "افغان رساله" وسایت های "پیام آزادی"، "بابا"، "افغان - جرمن" و پور تال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان". جزوه چاپی آن وسیعاً تکثیر شده است.

و جنگ جهانی دوم، به یک کشور کوچک و مستقل، آشکارا تجاوز می کند، تا آنرا برای همیشه در تصرف خود داشته و از آن طریق به آبهای گرم راه یابد، زندان ای به این بزرگی را با هزاران زندانی سیاسی آن در بست در اختیار دست پرورده های بومی اش (خلق و پرچم و خاد) قرار نمی دهد. از نقب زدن افراد نفوذی دشمن (از سازمان CIA گرفته تا ISI و موساد و ...) در درون تشکیلات دولت دست نشانده اش، بخصوص ارگانهای اساسی و مهم آن، مثل وزارت دفاع، وزارت داخله، شبکه های اطلاعاتی (خاد) و زندان ها، شدیداً می هراسد. وبا تمام توجه و قوا از نفوذ عوامل دشمن جلوگیری می نماید. آن اطمینانی را که بالای پرچمی دارد، بالای خلقی از نظر افتاده به هیچوجه نداشته، و آن اعتمادی را که بالای خادی ها و شبکه استخبارت نظامی دولت پوشالی دارد، در هیچ صورتی بالای پرچمی ندارد و همینطور پشتگرمی یی را که بالای اتباع تاجیک و ازبک شوروی دارد، بالای ارگانهای استخباراتی اخیر الذکر ندارد و در نهایت آن اعتقاد و اعتناء و باوری را که بالای روس های خودی دارد، بالای عوامل اش از جمهوری های آسیایی وابسته به خودش ندارد.

روسها زندان را از زوایای مختلف تحت نظر افرادی تاجیک و ازبک شوروی و روسهای خودی قرار داده بودند. از دید استعمار شوروی هر زندانی به تشکیلاتی ارتباط داشته، خطرناکترین دشمن شوروی بوده، برای شکست ارتش آن کشور در خارج از زندان مسلحانه جنگیده، و هر کدام اسرار بسیارمهم و ناگفتنی های بس خطرناکی در سینه دارد. فردی زیر پوشش "عضو پارلمان اتریش" با داشتن چنین آزادی های در درون زندان [که می توانست در دهلیز، در کانتین، در کتابخانه، در شفاخانه، همچنان در سلول ها داخل شده با زندانیان صحبت نماید] به سهولت می تواند تمامی مسؤولین زندان را تحت نظر داشته باشد. از چگونگی کار آمادگی زندانیان اعدامی بایست باخبر باشد. از زد و بند های احتمالی برخی از مسؤولین زندان با جناح های از جنگ مقاومت باید اخباری کسب نماید و مانع توطئه های احتمالی دشمنان شوروی در زندان گردد؛ حتا روابط نظامیان روسی مسؤول زندان را با مزدوران پرچمی و خلقی هم تحت نظر داشته باشد.

خواننده حساس و همه جانبه نگر به این حقیقت توجه خواهد کرد که چنین شخصی علاوه بر کاوش و پژوهش و پرس و پال و کنجکاو و چشم دید های خودش، با تعدادی از اجنت های نفوذی شوروی در زندان (که در هیئت خادی و جهادی فعالیت می نمودند) نیز در تماس شده از اطلاعات داده شده آنان استفاده می نمود.

اسکالا اگر عضو پارلمان اتریش بوده باشد و یا نباشد در ارتباط وی با سازمان امنیت شوروی **KGB** و یا استخبارات وزارت دفاع آنکشور **GRU** تردیدی نمی تواند وجود داشته باشد.

در سالهای ۶۱ و ۶۲ در "بلاک ۱" این خبری کاملاً ثقہ پخش شد که «اسکالا در روز ها و یا شبهایی که قومندان عمومی زندان به افتخار جنرالان روسی "دعوت شاهانه" ترتیب می داد، مسؤول ترتیب و تنظیم میز غذای مهمانان روسی اسکالا را ساخته بود که گویا با ذوق و سلیقه اروپائی غذا های متنوع، میوه جات رنگارنگ و آشامیدنی های کمیاب و شرابهایی قیمتی اروپایی را بر روی میز غذا خوری ترتیب و تنظیم نموده می تواند ...» .

(سال ۶۲ مصادف با عفو و بخشش قید باقیمانده اسکالا و ضیاء الدین محمود بود).

چهار- ضیاء الدین محمود مصری " عضو CIA " :

در یکی از شبهای اوایل سال ۱۳۵۹ (چند ماه قبل از ضربه خوردن سازمان ما " ساوو ") تلویزیون کابل مصاحبه ضیاء الدین محمود را با یک خادی پخش کرد (کمره تلویزیون فقط بر روی محمود تمرکز داشت) . وی اعتراف کرد که مطابق پروژه CIA داخل افغانستان شده است .

آوازه در زندان چنین بود : " ضیاءالدین محمود مصری پسر وزیر اقتصاد مصر است . پدرش به اقدامات سیاسی متوصل شده ، شاید به زودی او را رها کنند " ، دیده و شنیده می شد که در زندان یک کمی آزادی برایش قایل شده بودند . وی که مردی بود خوش برخورد ، اگر روز ، " سر و دَرک " اش معلوم نبود [درکجاست . چه می کند] ، از طرف شب به " شفاخانه " می آمد تا پیش از خواب با خلیل زمر و اسکالا - که روزانه یکی دو بار به " شفاخانه " می آمد - شطرنج بزند .

پنج- خلیل زمر؛ پرچمی یا ساواکی ؟

خلیل زمر یکی از پرچمی های کهنه پیخ در پوهنتون [دانشگاه] ، یعنی در جنبش محصلین [دانشجویی] بلند گوی گروه پرچمی ها بود . آذرخش حافظی که خود یک تن از پرچمی های موظف در فرکسیون خلقی ها بود و در کشتار های منصور هاشمی خلقی در بدخشان مستقیماً دست داشت ؛ در مورد خلیل زمر می گفت که : " وی عضو ساواک ایران بود " .

به عین گفته آذرخش حافظی توجه کنیم : « زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت که " خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران رابطه دارد . وی باید در زندان نگهداری شود " . مسلماً کشف عضویت خلیل زمر در این نهاد مشهور و مخوف شاه ایران ، توسط اعضای نفوذی حزب توده ایران در " ساواک " صورت گرفته و روسها آنرا به کارمل گوشزد کرده بودند . نامبرده از آغاز کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ در زندان پلچرخی محبوس بود ، تا زمانی که بنابر لزوم دید روسها " دولت " جلاد خاد نجیب اله با " دولت اسلامی " ربانی - مسعود تعویض گردید ؛ وی در زندان ماند . خلیل زمر با اطلاعات زندان همکاری علنی می کرد . و از " انقلاب ثور " به دفاع بر می خاست . این اجنت دو سره ، قد کوتاه و جسم کوچکی داشت . با آنکه از امتیازاتی در زندان برخوردار بود ، با آنهم روز تا روز رنگش به زردی می گرائید و سیستم عصبی اش بیشتر صدمه می دید . در " بلاک ۱ " حینیکه در میدان والیبال توپ را سرویس می کرد هیجانانش را کنترل نمی توانست ؛ مانند کودکان در هر دست به دست گشتن توپ در تیمش ، واہ ! واہ ! می گفت . و دیوانه وار قهقهه می زد و طفلانه ابراز شادمانی می کرد و آقای پروفیسور کاکر تاریخدان کشور را (که در بخش های بعدی در مورد کار و کردار خائنه و ضد ملی اش در زندان به تفصیل نوشته خواهم کرد) از آن طرف میدان والیبال به مبارزه می طلبید .

شش - اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند :

اکبر جوانی بود با قدی کوتاه و سری نسبتاً بزرگ . بسیار آرام و مؤدب می نمود . کم گپ می زد ، بیشتر می شنید (اگر سه کلمه می گفت توقع داشت ده ها کلمه بشنود . چهره زردی داشت . مصطفی می گفت : " اکبر جان بسیار نادار است ؛ حتا دوی مورد ضرورت خود را هم خریده نمی تواند در شفاخانه یگان کمک میکند ! " اکبر تکلیف قلبی داشت . این جوان نسبت به من توجه بیشتر می نمود . تیپ اش اجازه نمی داد که کسی از وی در مورد خودش سوال نماید . خودش هم از کسی چیزی نمی پرسید . چهره اش با دو ملیت کشور (ازبک و هزاره) شباهت داشت . پیش خود حدس می زدم شاید این جوان از طیف چپ انقلابی باشد . بعد از اینکه سخنی چند در مورد خود گفتم از وی پرسیدم که به کدام اتهام زندانی شده و قبلاً چه مصروفیت داشته . در جوابم (ظاهراً) با ناراحتی ابراز داشت : " من در پوهنتون محصل بودم ، یک تن از اعضای ساما مرا ده گیر داد [به چنگ خاد انداخت] . " او دیگر بیش از این چیزی نگفت . بی جهت خوشحال شدم که حدسم در موردش درست بود . از وی خواستم اجازه بدهد ادویه مورد احتیاج اش را توسط خانمم از بیرون تهیه کرده در اختیارش قرار بدهم . نه پذیرفت . مقداری چای ، صابون ، کریم دندان و برس دندان از کانتین خریده آنرا برایش دادم که به مشکل پذیرفت . روزی به من گفت : " می خواهم با شما مشوره کنم . من مشکلات پولی دارم نمی خواهم کسی به من کمک پولی نماید ، می خواهم در کارگاه زندان کار کنم نظر شما چیست ؟ " احتیاط کرده در جوابش گفتم : " من در زمینه کدام مشوره ای برایت داده نمی توانم ، با این وضع صحی یی که داری چطور در کارگاه که هوای خرابتر داشته ، تفت و بوی مواد کمیابوی و روشنی ولدنگ و سر و صدای چکش و سندان و مارتول و اره برقی وغیره را چگونه تحمل کرده می توانی . چرا با اعضای سازمانت ساما مشوره نمی نمایی ؟ " . اندکی ناراحتی در چهره اش ظاهر شد و دیگر چیزی نه گفت .

به خاطرمانده که چند روز از اقامتم در شفاخانه می گذشت که مصطفی مرا مخاطب قرار داده گفت : " یک جوان زخمی را در اتاق روبرو آورده اند او از من خواست که به پسر ماما (یا کاکایش) در مکتب میخانیکی اطلاع بدهم که به فامیل اش در خیرخانه رفته بگوید که او زنده است . فکر می کنم این جوان از رفقای شماسست " با خونسردی و بی تفاوتی در جوابش ابراز داشتم : " مصطفی جان ! سازمان ما که ضربه خورد فکر میکنم کسی باقی نمانده که گرفتار شده باشد . شما بهتر می دانید که چگونه او را کمک کنید . " با ناراحتی و نفرتی که از عدم اعتماد نسبت به خودش منشأ گرفته بود ، اضافه کرد : " من چه می فهمم ، فکر کردم که از رفقای شماسست ... " . معلوم نبود زندانی زخمی به کدام طیف چپ و یا راست ارتباط داشت . در هر صورت ، فهمیده نشد تا کنون اطلاعات زندان اجنت خودش را در نقش مریض در پهلوی وی قرار داده و یا بعداً قرار خواهد داد ؛ مثلاً سرطبابت زندان قسمتی از دست یا پای اجنت اشرا پلستر می کرد ، بعداً چپرکت وی را در پهلوی چپرکت زخمی گرفتار شده می گذاشتند ، و یا زخمی را در چپرکت پهلوی جاسوس شان که خالی بود ، انتقال می دادند ، و یا وی را در داخل اتاق مورد مراقبت شدید قرار می دادند . در هر حال خاد قسمتی از عملیات " اوپراتیف " را در " شفاخانه " خاد بالای آن جوان انجام داده بود . شاید برای مردن به شکل طبیعی

او را به "شفاخانه" زندان انتقال داده بودند، تا "سپری و پرونکی"؛ یعنی سرطیبب کار خودش را بی سر و صدا انجام دهد و او را مانند سایر مریضان مورد نظر به دست خود به قتل برساند.

احساس عاطفی در چنین موارد طوری بر زندانی حساس غلبه می کند که موقعیت خود و طرف مقابل را در شرایط زندان به درستی ارزیابی نتوانسته، بر روی ظواهر؛ یعنی ادا و اطوار، حرکات و سکنات چهره های مظلومانه و حق به جانب افراد حرفه ای که از جانب سازمانهای اطلاعاتی در نقش انسان "مؤقر" و "متین"، "مؤدب" و "خود دار"، با "عزت نفس" و ...، در برابر زندانی، همچنان در خارج از زندان در برابر مبارزین، قرار داده می شود، داوری می نماید. و به چنین افراد اعتماد نموده می خواهد به آنان کمک کند. من به اکبر که هنرمندانه نقش چنین شخص را تمثیل می کرد؛ اعتماد کردم (با تأسف که این اعتماد در هند هم تا مدتی ادامه داشت) و با وی در میان گذاشتم: "کار خوبی است که اگر به این جوان فهمانده شود که به هیچ کسی اعتماد نکند و چیزی نگوید" (به اکبر گفته نمی توانستم که مصطفی چه کاره است) از وی خواستم که در هنگام تفریح به اتاق روبرو رفته به آن جوان بگوید که به هیچ کسی اعتماد نکند. اکبر پیشنهاد را نپذیرفت. گفت: "من دهن دروازه اتاق ایستاده می شوم تا از آمدن کسی در دهلیز شما را خبر بدهم، شما خودتان به آن جوان هوشدار بدهید". وقت تفریح که شماری مریضان از "شفاخانه" خارج شدند، اکبر دهن دروازه ایستاد. من با احتیاط داخل آن اتاق شدم. متوجه گردیدم دو سه تن از مریضان در خواب اند. در دو طرف بستر آن جوان کسی دیده نمی شد. شاید آنان مانند سایرین به صحن زندان رفته بودند. من با آهستگی به جوان زخمی گفتم: "اگر خدا از آسمان هم پائین بیاید با او صحبت نکن" چپرکت وی نزدیک دروازه اتاق بود. اکبر هم توانست این جمله را بشنود [۱۰]. با عجله از اتاق خارج شدیم.

از آن روز بعد، پیش آمد و لحن ظاهراً دوستانه ای که مصطفی طی صحبت با من اختیار کرده بود؛ کاملاً تغییر کرد. وی با تعقید و کنایه از موقف چپ انقلابی کشور در جنبش مقاومت انتقاد می نمود.

۹- ضابط زندان در حال نیمه بیهوشی و نظر مصطفی:

یکی از روزها بین ساعت دو و یا سه بجه که مریضان بر روی چپرکت هایشان نشسته بودند، صدای بسیار بلند به هم خوردن ظرف حلبی بر زمین، و در پی آن صدای به هم خوردن جسمی با کف اتاق پیهم شنیده شد. در همین اثنا مصطفی در حالیکه به طرف اتاق رو بر رو می دوید، با هیجان نام ضابط را با آواز بلند

[۱۰] - اکبر بعد از اینکه از زندان "آزاد" شد، غرض کار و بار استخبارتی به هند فرستاده شد تا از آنجا به یکی از کشور های غربی در نقش فرد زندان دیده فرستاده شود. اکبر به مجردی که وارد دهلی شد مطابق دستور خاد با سفارت دولت پوشالی کارمل در دهلی جدید رابطه بر قرار نمود؛ همچنان در رابطه مستقیم با "علی خان خلقی" آمر حزب اسلامی حکمتیار مقیم دهلی جدید قرار گرفته کارو بار سیاسی-اطلاعاتی اشرا با آن حزب هم آهنگ ساخت. در مورد چگونگی شناختن از این عضو بسیار هوشیار و تمام عیار خاد خارجی در نوشته ام تحت عنوان ("خاطرات هفت سال اقامت در هندوستان") طور مفصل خواهم نوشت.

گرفته گفت : فلانی " ... را در تشناب برق گرفته ". در جریان ادای جمله اش ، من و ضیاء الدین محمود هم به اتاق مقابل رفتیم . متوجه شدیم دروازه تشناب از درون بسته است . کلید تشناب در جایش طوری قرار گرفته بود که با نوک یک سیم می شد آنرا به داخل تشناب بر روی سنگفرش پرتاب کرد . ضیاء الدین محمود فوراً به خاطر سیم و یا " الپن " و کاغذ از اتاق خارج شد . آواز خُر خُر از درون تشناب شنیده می شد . مصطفی به فیوز و سویچ های برق روی دیوار - که در نزدیکی شانه ام قرار داشت - اشاره نموده با " هیجان " به من گفت : " فیوز برق پریده ، ضابط زنده است ، سویچ پهلوی شانی ته پائین کن ! در یک شوک دیگه [دیگر] ضابطه مردار میشه [صاحب منصب می میرد] ". در جوابش گفتم : " من ابداً اینکار را نمی کنم " ، سایه تعجب ساختگی در چهره وی نشست . می خواست چیزی بگوید که ضیاء الدین محمود با صفحه ای کاغذ در حد نیم صفحه اخباریا بیشتر و توته سیمی وارد اتاق شد . از خالیگاه زیر دروازه کاغذ را با احتیاط داخل تشناب کرده با سیم دست داشته کلید را از پاچه اش به داخل طوری انداخت که کلید بر روی کاغذ افتاد . کاغذ را که بخشهای آن تر شده بود به آهستگی و احتیاط کش کرد و کلید را از روی آن برداشت . آنگاه قفل دروازه را باز کرد . آبدان حلبی از روی میزک چوبی بر روی کف تشناب غلتیده و آبگرمی هم بر روی دیوار مرطوب آویزان مانده بود . ضابط در گوشه تشناب به یک پهلو افتاده بود . ضابط از آبگرمی ساختگی مصطفی که در ظرف پنج دقیقه یک سطل آب را به جوش می آورد استفاده کرده بود . علت شارتی برق معلوم نشد . شاید مریضانی در دل آرزو می کردند که ای کاش این رفیق شمس الدین کور (ضابط پنجشیری) می مُرد . لباس ضابط را پوشاندند ، و وی را بر روی چپرکت انتقال دادند . بعداً سر طیب هم آمد .

۱۰- درنگی گذرا بر اعتصاب جوزای سال ۶۱ و « اتاق مائویست ها » :

اعتصابی که در زندان پلچرخی (ماه جوزای ۱۳۶۱) به شورش خونین علیه اشغال کشور توسط شوروی مبدل گردید . خبر آن توسط رسانه های گروهی در پیشاپیش آن BBC به اطلاع جهانیان رسانیده شد . این اعتصاب نیز ؛ چون اعتصاب اول توسط شعله ای ها سازماندهی گردید . اعتصاب توسط عساکر روسی ملبس به لباس افغانی و چاکران شرف باخته خادی شان ، به شکل نهایت وحشیانه ای سرکوب گردید . صد ها تن زندانی در زیر ضربات قنداق تفنگ و ماشیندار [مسلسل] ، میله های آهنی و چوبهای هاک و رابر وسیم های ضخیم کیبل و موزه های نوک فلزی عساکر روسی و خادی ها ؛ به خاک و خون غلتیدند . شماری نامعلومی در این یورش وحشیان خادی و روسی جان باختند .

بعد از سرکوب خونین دومین اعتصاب ، در واقع شورش خونین و موفقیت آمیز - که در شکل خاص اش ، در زندانهای جهان به وقوع نه پیوسته بود - تعدادی زیادی اعتصاب کنندگان که شماری شعله ای دلیر و مبارز در پیشاپیش آنان قرار داشتند ؛ به زیر تحقیق و شکنجه مستنطقین شرف باخته خاد کشیده شدند . تحقیقات و شکنجه وحشیانه مزدوران مدتها ادامه داشت . در " کوته قلفی " های منزل اول " بلاک ۱ " سمت غربی که هر سلول اش گنجایش بیش از هشت توشک را نداشت ، حد اقل ۱۲۰ زندانی نیمه جان و بی هوش را که از شدت ضرب و شتم بروی پاهایشان ایستاده شده نمی توانستند ، جای داده بودند . در میان شکنجه شدگان بیشترین ضربات به گفته خادی ها بر " محرکین اصلی اعتصاب " (شعله ای ها) وارد می شد .

رفیق **فاروق غرزی** یکی از کادر های "ساوو" زیر نام محرک اصلی اعتصاب شدید ترین شکنجه را در همین سلولها متحمل گردید. این رفیق مبارز قسمی که قبلاً هم در باره اش تذکر داده شد به ده سال حبس محکوم شده بود، بعد از رهائی از زندان - به اساس یک دسیسه ای - توسط دشمنان سوگند خورده مردم به قتل رسید. یاد این رفیق مبارز و پر شورگرایی باد! همچنان یک تن از اعضای "ساوو" (**داکتر ...**) که نمی خواهد در رابطه با زندان اسم وی نوشته شود)، **به عنوان محرک درجه یک در اعتصاب، هفته ها و ماهها در خاد صدرات مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفت.** تعدادی از زندانیان برای تحقیق و شکنجه سیستماتیک از زندان پلچرخی به خاد انتقال داده شدند، تا آنکه "محکمه" دولت دست نشانده "پارچه ابلاغ" دومی حبس (مزید بر مدت حبس قبلی) را به آنان سپرد. که این دو تن مبارز و شماری از رفقای چپ انقلابی پارچه ابلاغ حبس دومی را گرفتند.

بعد از سرکوب نهایت و وحشیانه و خونین اعتصاب، "محرکین اصلی" یعنی پیشگامان اعتصاب را در "بلاک ۲"، که تعداد شان تا حدود یکصد و بیست تن می رسید (منهای نفوذی های خاد در آن اتاق)، از بین زندانیان بیرون نموده در منزل سه همان بلاک، اتاق نمبر ... را به نام "**اتاق مائویست ها**" مسمی کردند (و آنان را در آن اتاق تحت نظارت و دسپلین بسیار شدید و غیر انسانی قرار داده از هر گونه تماس و ارتباط آنان با سایر زندانیان جلوگیری نمودند).

دولت پوشالی در داخل زندان گویا به "احترام عید رمضان" در ماه اسد سال ۱۳۶۱ دروازه آهنی تمام اتاق های "بلاک ۲" را بازگذاشت، تا زندانیان غرض "عید مبارکی" به سایر سلول های طبقه اول، دوم، و سوم رفته بتوانند. زندانیان تمام اتاقها (منهای خادی های مخفی، نیمه مخفی، شناخته شده و همکاران و دستیاران شان) به طور دسته جمعی به طرف اتاق شعله ای ها - در منزل سوم - روان شدند، تا آنان را به خاطر لیاقت و شهامت و بی باکی شان در امر سازماندهی و رهبری اعتصاب به آغوش کشیده و از مقاومت آنان در هنگام سرکوب خونین اعتصاب، همچنان تحمل شکنجه های وحشیانه، قدردانی نمایند.

مسئولین زندان چیزی را که هیچ توقع نداشتند اتفاق افتاد. با حیرت و دستپاچگی مانع ورود زندانیان به اتاق شعله ای ها گردیدند. و آنچه زندانیانی را که به اتاق آنان داخل شده بودند، تا برادران و فرزندان شعله ای خود را به آغوش بکشند، به وسیله سربازان سر فروخته از اتاق بیرون راندند، بعداً دروازه سلول را با عجله قفل کردند و متعاقب آن تمام زندانیان را به اتاق هایشان عودت داده، "حالت اضطراری درجه ۱" را در زندان اعلام داشتند.

دستاورد های این شورش (در واقع قیام خونین و تاریخی ماه جوزای ۱۳۶۱ در زندان پلچرخی)، نافذ شدن قانون زندان، تخفیف در مدت حبس و اجازه ملاقات پایواز با زندانی در اخیر هر ماه و... و... بود که تشریح آن باشد به مجال دیگر. به اصطلاح آوازه جدا سازی شعله ای های محرک از سایر زندانیان در سایر بلاک ها، از جمله در "بلاک ۱" هم پیچیده بود. در "شفاخانه بلاک ۲" هم در همین رابطه مطالبی شنیدم.

چندی قبل بشیرنبی که در آن سالها خود در اتاق شعله ای ها محبوس بود، در رابطه با آن "اتاق"، تیلیفونی برایم چنین گفت:

« **روی توطئه ای همه بی ما را در اول ماه رمضان از میان اتاق های بلاک دو و سه و... بیرون کردند و در یک اتاق نام نهاد (به نام "اتاق مائویست ها") جمع نمودند. باین طریق اعضای اطلاعات**

زندان با بیشرمی بر ضد ما تبلیغ کردند: که "مائویست از اداره زندان خواسته اند تا تمام آنان را از میان سایر زندانیان جدا ساخته در یک اتاق بزرگ جای بدهند و در ماه رمضان غذای چاشت شانرا هم بدهند" روی همین توطئه وقت تفریح ما را عمداً ساعت ۱۲ بجه چاشت [ظهر] تعیین کردند، تا به سایر زندانیان حالی نمایند که "اینان همزمان با آمدن به صحن زندان سطل هایشان را با خود می آورند، یک تعداد آنرا پر آب می نمایند و در پایان تفریح چند تا سطل خالی را با سطل های پر آب به دهلیز برده و از آنجا به حویلی کوچک جنوب شرق داخل شده از آشپز می خواهند تا غذای چاشت شان را در همان سطل ها بیاندازند. وقتی که به اتاق رسیدند غذای شان را می خورند ... " «.

۱۱- دیدار پنهانی دو رفیق؛ گپی در مورد یک عضو «سازمان آریا»:

بسیار آرزو داشتم یکی از رفقای داخل آن اتاق نام نهاد را ببینم. روزی تا نزدیکی آن اتاق هم رفتم اما بیشتر از آنرا لازم ندیدم. به ناچار به عقب برگشتم. اتفاقاً فردای آن روز یا روز دیگر در اثنای پائین شدنم به خاطر خرید از کانتین، که در طبقه اول موقعیت داشت، متوجه شدم که آخرین زندانیان آن اتاق - که وقت تفریح شان به پایان رسیده بود - با عجله از صحن زندان، داخل بلاک می شوند. یکتن از رفقای سازمانیم زنده یاد رفیق انجنیر **فتاح ودود** متوجه من شده از بالا شدن به زینه منصرف گردید. با اشاره وی هر دو به پشت زینه چرخیدیم. بعد از بغل کشی و روبوسی چند جمله ای تبادل نمودیم. زنده یاد فتاح ودود گفت: "ما خبر شدیم که شما را از "بلاک ۱" به شفاخانه اینجا آورده اند. رفقا همه به خاطر صحت شما در تشویش شدند. بسیار تلاش کردیم که با شما در شفاخانه تماس بگیریم؛ اما میسر نشد". صحبت هایمان را در همین محدوده با شتاب به پایان رسانده خدا حافظی کردیم.

انجنیر فتاح ودود که تحصیلات عالی اش را در امریکا به اتمام رسانده بود و در "ریاست صنایع دستی" وزارت تجارت مشغول کار شده بود؛ در نهم سنبله ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در سازمان "ساوو" گرفتار شده، بعد از تحمل تحقیق فرساینده و شکنجه های وحشیانه خادی های شرفباخته به پنج سال حبس محکوم گردید. رفیق فتاح در زندان هم از مبارزه علیه دولت دست نشانده دست بردار نشد. این مبارز شجاع بعد از سپری کردن مدت حبس اش از زندان آزاد گردید. با تأسف که برخلاف مشوره و تعهدی که در زندان در زمینه نرفتن اش به پاکستان، با من نموده بود (بعدها شنیدم به خاطری که زیر تعقیب قرار داشت) به پاکستان رفت و در شعبه پروگرام "مواد غذایی جهان" شامل کار شد. انجنیر فتاح به تاریخ سوم سپتمبر ۱۹۸۹ ر بوده شده و در شب ششم همان ماه توسط اعضای خادی - جهادی های حزب اسلامی به قتل رسید. یادش گرامی باد.

در یکی از روز های تفریح هنگامیکه در صحن زندان قدم می زدم، احساس کردم شخصی در پهلویم قرار گرفته می خواهد با من سلام و علیک نماید. بعد از سلام و علیک با من، آن شخص خودش را اینطور معرفی کرد: « نام من **میا** است عضو سازمان "**آریا**" می باشم ». با تعجب از وی پرسیدم: " شما مرا چه می شناسید؟" وی با خوشرویی آمیخته با مباحث ساختگی (که احساس غرور و خود خواهی مخاطب ساده اندیش را به نوازش می گیرد) با فروتنی کذایی چنین گفت:

" توخی صاحب ، شما را چطور نمی شناسم ! . رفقا همه خبر شدند که شما را در شفاخانه انتقال داده اند . من با رفقا (مرامش رفقای " اتاق مائویست " ها بود) تماس دارم . آنها از آوردن شما به شفاخانه به من گفتند . من برایشان وعده داده ام که با شما در تماس شوم . حالا نوبت تفریح ما هم در همین وقت است ، می توانیم از این به بعد همدیگر را ببینیم " .

صحبت هایی بین ما تبادل شد . من در آغاز جور بخیری بالای وی شک کردم . بعداً شک ام بیشتر شد ؛ زیرا وی آله گک در درون گوش خود داشت و سیم اش را در داخل جیب واسکت خود جابجا کرده بود ، طوری وانمود می ساخت که کر است . هرکی مشکل شنوایی داشته باشد از همین آله شنوایی استفاده می کند ؛ اما این شخص در زیر قُول [بغل] راست خود ظاهراً جای نماز قات شده را با بازویش محکم گرفته بود . من از روی " رفاقت " یک بار بازویش را گرفتم . ظاهراً می خواستم هدایت اش کنم که طرف خلوت را برای قدم زدن انتخاب نمائیم . به مجردی که (دفعتاً) انگشتانم بر روی بازویش قرار گرفت ، متوجه شدم که عضلات بازویش نهایت سخت و چسپیده به روی جای نمازش قرار گرفته است . فکر کردم وی به خاطر گرمی ، صرفاً با یک پیرهن بیرون شده و تیپ ریکاردرش رادر میان جای نمازش قایم کرده و به همین سبب آنرا سخت محکم گرفته است . شک ام زمانی بیشتر شد که وی ضمن صحبت اظهار داشت : " قومندان عمومی به خاطر اینکه فامیلم همه در قندوز می باشند و یگان وقت به پایوازی ام می آیند ، برای اینکه چند پولی پیدا کرده بتوانم ، برایم اجازه داده که در درون اتاق سگرت و گوگرد و ... بفروشم . از همین راه خرچ و برچم را پیدا میکنم " [*]. وی بسیار "مودبانه" و "رفیقانه" ضمن صحبت ابراز داشت : " قسمی که سازمان ما خبر دارد تعدادی از رفقای " ساوو " در قندوز بعد از ضربه خوردن سازمان شما بی ارتباط مانده اند اگر شما لازم می دانید من میتوانم آنها را با رفقای آریا در قندوز ارتباط بدهم " من بدون اینکه صحبتیم را با این اجنت خاد زیر پوشش چپ انقلابی تحت کنترل دوامدار داشته باشم . مرتکب اشتباهی شدم که ضربه اش متوجه خودم گردید ، نه کسی دیگر . بدون توجه در جوابش اظهار داشتم " شاید رفقای ما در قندوز باشند ؛ مگر من آنان را نمی شناسم " این کلمه ("شاید") را نباید به کار می بردم . در هر صورت تیری بود که بدون توجه از چله گمان دولبم رها شده بود . باوی خدا حافظی کرده به طرف " شفاخانه " برگشتم و آرزو کردم که دیگر روی چنین فردی را نبینم . یک تن از اعضای مرکزی "ساما" که مدتی با میا هم اتاق بود ، نظرم را در باره وی مورد تأیید قرار داد و مسایلی را در مورد برخوردش با چپ انقلابی - در اتاقی که با نامبرده یکجا بود - برایم بیان کرد .

[*] - آن بخش از زندانیانی که در درون سلول ها و دهلیز ها سگرت و گوگرد و ... می فروختند بدون استثناء همه شان با اطلاعات زندان به گونه ای رابطه داشتند ؛ مثال هایی زیاد در این زمینه وجود دارد " یارمحمد " که در خارج از زندان (جاده میوند) دکان عکاسی داشت ، مدتی در کدام اتاق باشی هم بود ؛ فرد دیگری که پیشه قصابی داشت و زندانیان به تمسخر وی را " دگروال " صدا می زدند ، وی هم مدتی باشی بود ؛ همچنان دو جاسوس بسیار بسیار منفور ، " پهلوان مسکین " باشنده چهاردهی کابل و " حشمت سبز " باشنده کوچه عاشقان و عارفان کابل . هر دو نفر عضویت حزب اسلامی حکمتیار را داشته و در زندان باشی بودند . اینها همه در درون اتاق ها سگرت فروشی می کردند .

۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیاءالدین محمود ؛

نتیجه قضاوت بیطرفانه ، تبدیلی از « شفاخانه » :

شبی ، حینکه ضیاء الدین محمود با خلیل زمر شطرنج می زد ، اسکالا ، من و یکی دو زندانی دیگر هم نظاره گر نبرد آندو بر روی تخته شطرنج بودیم . بر سر یک چال بین ضیاءالدین محمود و خلیل زمر گفت و شنیدی آغاز شد . جنجال بالا گرفت ، تا آن حدی که خلیل زمر به ضیاء الدین محمود گفت : " تو یک جاسوس CIA هستی " . ضیاء الدین محمود هم با خشم شدید به جواب اش پرداخت : " تو یک وطن فروش و عضو KGB هستی " . خلیل زمر با گیلان چای بالای وی وار کرد . مقدار چای بر روی پیرهن من هم ریخت . گپ و گفت آندو به دست اندازی کشید . دانه های شطرنج به هر سو پرتاب گردید . اسکالا از صحنه نا پدید گشت؟! بعد از چند دقیقه ای سر طیب آدمکش با لباس صاحب منصبی وارد اتاق شد ، گاهی از زمر و زمانی از محمود علت برخورد را پرسید . هر دو ، یکی دیگرشان را متهم به اولین دشنام و دست اندازی کردند . نمی دانم چرا "سری ورونیکی" از من پرسید : " تو بگو کی اول داو زد [دشنام داد] و کی اول دست اندازی کرد " در جواب اش گفتم : « من ، اسکالا و یکی دو مریض شطرنج بازی این دو را از نزدیک تماشا می کردیم ، اول خلیل زمر به ضیاءالدین محمود گفت : " تو جاسوس CIA هستی " گناه از خلیل زمر بود ، بعداً ضیاءالدین محمود هم در جواب اش گفت : " تو یک وطن فروش و عضو KGB هستی " خلیل زمر گیلان چای را بالای ضیاءالدین محمود وار کرد ، محمود نیز می خواست با تخته شطرنج بر فرق خلیل زمر بزند ، ما نگذاشتیم که این دو با هم کلاویز شوند » . سرطیب از اتاق خارج شد .

سایه سنگین خاموشی بر اتاق دوید . در هر حال شب به پایان رسید . فردا ساعت ۹ بجه صبح سربازی داخل اتاق شده گفت : " کبیر کی است ؟ " در جواب آن مزدور گفتم " من هستم " با خشونت گفت : " فوراً کالایته جمع کن ، بیا بیرون ! " . بخش هایی از اسباب و اثاثیه ام را ناچار در "شفاخانه" گذاشته ، بخش های بسیار ضروری آنرا برداشتم . بکس ام را نمی توانستم انتقال بدهم ، باشی جوان متوجه شده آنرا گرفت و تا دهن دروازه تعمیر "بلاک ۲" آورد .

شاید مریضان فکر می کردند که تبدیلی من از "شفاخانه" ، نتیجه داوری بی طرفانه ام در برخورد شب گذشته میان ضیاء الدین محمود و زمر خلیل بوده باشد . دو عامل دیگر هم در زمینه موجب این تبدیلی گردید : یکی کنجکاو من در مورد چگونگی پائین افتادن حاجی تیکه دار از چپرکت و شکل مرگ وی در "شفاخانه" ؛ دیگری هوشدارم به آن جوان زخمی بود ؛ که اولی توسط مصطفی نوری و دومی از طریق اکبر به اطلاعات زندان گذارش داده شد . ■